

## یادداشتی درباره

### تأثر خواجه حافظ از داستان شیخ صنعان

بدون کمترین تردیدی یکی از بهترین و دلکش‌ترین داستانهای ادبیات فارسی و شاید عمیق‌ترین و نتیجه‌بخشترین آنها داستان شیخ صنعان و دختر ترساست. داستان شیخ صنعان را نباید با داستانهای مشهور ادبی دیگر نظیر «لیلی و مجنون» و «خسرو شیرین» و «یوسف و زلیخا» و «و امق و عدرا» و «ویس و رامین» در یک ترازو نهاد زیرا این داستانها جنبه عاشقانه و شاعرانه صرف دارد در حالیکه داستان شیخ صنعان با وجود بهره کافی که از لطف شاعرانه و ادبی دارد متضمن نکات فراوان فلسفی و عرفانی است و اصولاً یک داستان «عرفانی» محسوب میشود نه یک «افسانه شعری»، و شاید همین جنبه عرفانی و عمیق است که از تداول و اشتیاق عامیانه آن مانع آمده است در حالیکه داستانهای دیگر بمناسبت سادگی و بی‌پیرایگی و جنبه شاعرانه و ادبی محض شهرت و تداول کامل یافته‌اند. چون بحث و تحقیق در داستان شیخ صنعان از موضوع بحث ما که «تأثر خواجه شیراز از این داستان» است بیرون می‌باشد از توجه بجنبه‌های گوناگون این داستان که هر یک درخور رسالتی جداگانه و مفصل است خود داری میکنیم و فقط بتذکر نکته‌ای چند در این باره اکتفا می‌ورزیم:

۱ - درباره اصل و ریشه این داستان اطلاع کافی در دست نیست و فقط حدس زده میشود یک واقعه ساده تاریخی در قرن ششم هجری هسته مرکزی این داستان پرشور عشقی و عرفانی باشد (۱)

---

۱ - استاد محترم آقای سعید نفیسی در « جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار

نیشابوری » در این باره چنین نوشته‌اند :

« نکته دیگر اینست که جامی در نفعات الانس گوید بعضی گفته‌اند اویسی است و مؤلف خزینة الاصفیا مینویسد که صاحب کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که شیخ فریدالدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود. چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات

۲ - نگارنده نمیداند برای بار نخست در کجا و یا در اشعار کدام شاعر باین داستان اشاره رفته و نام شیخ صنعان ذکر شده است و از مراجعه اجمالی بدواوینی که احتمال میرفت اگر ذکری از شیخ صنعان رفته باشد در آن دواوین خواهد بود این ظن قوت یافت که شاید عطار نخستین شاعری باشد که متعرض شیخ صنعان و متوجه سرنوشت عبرت خیز او شده است .

۳ - در هر صورت اعم از اینکه پیش از شیخ فریدالدین عطار ذکری از شیخ صنعان شده باشد یا نه احتمال قوی می‌رود داستان مفصل و شورانگیز شیخ صنعان بصورتی که

بی ادبی که بنسبت حضرت غوث الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار بنجه بلاگردید شیخ فریدالدین عطار همراه وی بود . مراد از حضرت غوث الاعظم در کتب عرفا محیی الدین ابو محمد عبدالقادر بن ابوصالح زنگی دوست کیلی یا کیلانی یا جیلی عارف مشهور است که مؤسس طریقه قادریست و در ۷۰۴ ولادت یافته و در ۶۱۵ درگذشته است و شصت هفتاد سال پیش از عطار میزیسته اما بهیچوجه در آثار عطار ذکری و اشاره‌ای که تشنیع و ابرادی نسبت باو باشد نیافتیم . مؤلف مجالس العشاق هم مینویسد : بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و قصه او نیز انسدکی مفهوم می‌شود . شیخ صنعان که در ادبیات فارسی بسیار معروفست و داستان شورانگیز عاشقانه بسیار لطیفی دارد درست معلوم نیست که بوده . در ادبیات فارسی این مرد زاهد و عابد و گوشه نشین و از جهان گذشته بوده است و دلدادۀ دختر ترسانی شده و دست از مسلمانان شسته و بکلیسیا رفته و بخاطر آن دلدار خود زناز بسته و چلبیا را برستیده است . یگانه راهی که برای حدس در این باب بازست اینست که در قرن ششم فقیهی بوده است معروف به **ابن سقا** یا **ابن السقایا** که در بغداد میزیسته و در سال ۵۰۶ که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین بن یعقوب برزجردی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ۵۳۵ بغداد رفته این ابن سقا بمجلس او رفته و پرسشی از او کرده است و یوسف بن ایوب برو برخاش کرده و برآشفته و گفته است خاموش شو که از تو بوی کفر میشنوم و تو در دین اسلام نمی‌میری و ابن سقا پس از مدتی بروم رفته و آنجا نصرانی شده است (تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع سال ۵۰۶ و ۵۳۵) و ممکنست همین مطلب را در همان زمان بروبال داده و داستان شیخ صنعان را از آن ساخته باشند ، در هر صورت یگانه رابطه‌ای که نام شیخ صنعان با عطار دارد اینست که داستان او را در منطق الطیر سروده و آن اشعار معروف را در آن مورد گفته است که حتی گاهی جداگانه نسخه برداشته و آن را کتابی مستقل دانسته و از آثار عطار شمرده‌اند « ص ۹۰ و ۹۱

استاد نفیسی در همان کتاب نویسد : « نیز داستان شیخ صنعان را که از داستانهای معروف منطق الطیر است گاهی جداگانه نسخه برداشته‌اند و بهمین جهت بعضی آنرا از آثار مستقل عطار پنداشته‌اند » ص ۱۳۰

امروز در دست داریم زائیدهٔ ابتکار و تخیل شاعرانه و ذوق عارفانهٔ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری باشد و نگارنده حتم دارد که اگر هم داستانی شبیه بداستان موجود بنظم یا بشر قبل از شیخ عطار وجود داشته است و شیخ عطار متأثر از آن باشد تفصیل و لطافت و نکات شاعرانه و عارفانهٔ داستان فقط مولود ابتکار و تخیل عطار است .

۴ - اصل داستان هر چه بوده باشد « داستان شیخ صنعان فریدالدین عطار » بیشتر صورت یک تمثیل مفصل عرفانی را دارد و بر اساس هدف مشخص و دلپذیر عارفانه‌ای

چنانکه خواهد آمد رابطهٔ شیخ صنعان با شیخ عطار منحصر بداستان مفصل منطق الطیر نیست بلکه دیوان غزلیات شیخ عطار بر از اشارات راجع بشیخ صنعان و تأثرات از داستان اوست پس نمیتوان آنچنانکه استاد سعید نفیسی گفته است « بگانه رابطهٔ شیخ صنعان با عطار را داستان مذکور در منطق الطیر دانست و تأثیر و نفوذ اینداستان در افکار و آثار شیخ عطار حداقل در دیوان غزلیاتش نیز بوضوح دیده میشود .

شارح **سودی** در شرح غزل « دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما » و « بلبلی برک گلوی خوشرنک در منقار داشت » توجه کافی بموضوع تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان کرده و شیخ صنعان را **عبدالرزاق یمنی** دانسته است :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما      چیست یاران طریقت بعد از بن تدبیر ما

سودی گوید : « از دوش زمان سابق و از مسجد مکه مراد است و مفهوم حقیقی دوش و مکه مراد نیست زیرا سه بیت اول این غزل تلمیح است بداستان **شیخ صنعان** یعنی **عبدالرزاق یمنی** که بترکی کتابی دربارهٔ قصهٔ او نوشته شده و بفارسی حضرت شیخ عطار رحمه الله علیه در منطق الطیر حکایت مفصّلی برای بیان احوال او آورده است که آنکتابرا حکایتی مفصّلترا از آن نیست ، اولش اینست : شیخ صنعان بود پیر محترم با مرید چار صد اندر حرم . خواجه را جز این غزل در چند غزل دیگر تلمیحاتی بدین قصه است که ان شاء الله تعالی خواهد آمد پس ماهائی که در این غزل در سه بیت نخست ردیف واقع شده از جانب مریدان شیخ مذکور است . محصول بیت از قول مریدان اینست که دیشب پیر ما از مکه بشهر قیصری آمد و کافر شد و مراد از میخانه اینست ... بعضی ها بعلمت عدم اطلاع از این تلمیح ( تلمیح داستان شیخ صنعان ) عجایبی در این باره نوشته اند که قابل تعبیر نیست » سودی ج ۱ ص ۴۱

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن      شیخ صنعان خرقة رهن خانهٔ خیارداشت

ایضاً سودی گوید : « **شیخ صنعان عبدالرزاق یمنی** است که در غزل دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما تفصیلش گذشت ... محصول بیت ... مصراع ثانی در حکم تعلیل است تقدیر کلام : زیرا شیخ صنعان در حالیکه مرشدی چنان عظیم الشان بود در شهر قیصریه بکفر گروید و عاشق دختری کافر شد و خو کچرانی پیشه کرد و با دختر شراب خورد و هیچ فکر بد نامی نکرد . حاصلش اینکه دختر از شیخ طلب خمر کرد و شیخ که از فقیرترین مرده بود و از

بی‌ریزی شده و در ضمن حکایت بچند نکته‌جااب عرفانی و فلسفی دیگر نیز اشاره شده است و ضمناً طرح داستان، بخصوص در اواخر آن که موضوع بشیمانی شیخ و خواب دیدن مرید حضرت رسول را و تشریف دختر ترسا بدین اسلام و جان بجانان تسلیم کردن او مطرح میشود، تابع کشش و ایجاب هدف و منظور عرفانی داستان بوده و بقول ارسطو آنچه‌آن پیش آمده است که میبایست (طبق نظر و عقیده و منطق ذهنی عطار) واقع

مال دنیا بشیزی نداشت ناچار خرقة را پیش خمار برای چند جرعه شراب رهن کرد و شراب را آورد و با دختر نوشید. پس خواجه را مقصود از خرقة رهن خانه خمار کرد تلمیح بداستان شیخ صنعان مذکور است چنانکه اصفی گوید بیت:

ز صنعان خرقة پوشی در خرابات معان آمد / ندانست این که خواهد ساخت ترسازاده عورش»

چ ا ص ۱۹۵

در تفسیر بیت بعدی یعنی «وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر / ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت» در همان صفحه گوید: «وقت و حال آن شیرین قلندر یعنی حضرت شیخ صنعان خوش است که ... یعنی در صورت کفر شرایط اسلام را رعایت کرد. برای اطلاع بر تفصیل این حکایت بکنایه که آنرا **عبدالرزاق یمنی** گویند و نیز حکایت مفصلی که در منطق الطیر است مراجعه شود»

نگارنده تصور نمیکند نظر سودی را درباره تطبیق «شیخ صنعان» بر «عبدالرزاق یمنی» بتوان مفید فایده تحقیقی دانست. شاید سودی از کتابیکه با استفاده از داستان شیخ صنعان (مندرج در منطق الطیر) بشرکی نوشته شده و قهرمان داستان بمناسبتی «عبدالرزاق یمنی» نام یافته این استنباط را کرده است. اصولاً شارح فاضل سودی در اخذ تصمیم راجع بمسائل مبهم تحقیقی و ادبی ذلیر است و درباره نظرها و ادعاهای خود مدرکی نشان نمیدهد چنانکه مسئله «پیر حافظ» را که حتماً و یقیناً یکی از مسائل حل نشده سرنوشت و زندگی خواجه حافظ است بسهولت حل کرده و «شیخ محمود عطار شیرازی» را پیر ارشاد و بیعت حافظ دانسته است (رک شرح سودی تفسیر بیت «پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان / حکایتها بود») (

آنچه در کتابهای دیگر راجع بشیخ صنعان نوشته شده همه تصور و استنباطیست از داستان شیخ صنعان مندرج در منطق الطیر چنانکه صاحب غیث اللغات گوید: «صنعان بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر بآخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار «غیث ص ۲۶۵

شود نه آنچنانکه واقع شده است (۱).

۵- هدفهای اساسی و نتایج اصلی این داستان دلکش از نظر شیخ عطار از اینقرار است:

الف - پیروی از اشارات ربانی و متابعت از سرنوشته مقدر و در پی آینده رفتن.

ب - رجحان کشتش بر کوشش و برتری تقدیر از تدبیر و اثبات جبر.

ج - لزوم متابعت کور کورانۀ مرید از مراد.

د - طول مدت عبادت و زهد موجب فلاح و وصول بحقیقت نیست و چه بسا که

باعث برگمراهی و لغزش است و این گمراهی و لغزش مولود پیدایش کبر و غرور است.

کبر و غرور بزرگترین مهملکه راه حقیقت و خطرناکترین ورطه طریقت است و از هر

بسی کفرانگیزتر میباشد زیرا: هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خود پرستی.

ه - شیخ صنعان با همه علو مرتبت و عظمت مقام در زهد و عبادت از يك خطر

غفلت داشت و آن خطر خوك نفس و دیو سرکش نفس اماره و شیطان مارد خودپرستی

و خودبینی بود و اشاره‌ای که در عالم واقعه او را پیش آمد و افتادن بدیوار روم و کافر

شدن و تحمل آنهمه خواری و خفت همه آزمایشی آسمانی و در حکم بوت‌های بود برای

جدا کردن سره دل از ناسره نفس و حصول این آزمایش بکوشش میسر نبود بلکه

بکشش و هدایت آسمانی حاصل آمد.

و - خوك نفس و دیو نفس اماره در نهاد همه ما از عالم و جاهل و عارف و عامی

کمین کرده است و تا در حال سکون و غفلتیم از وجود آن غافلیم ولی چون در صفر آمدیم

۱- ارسطو در رسالۀ فن شعر خود (Aristotele Poetica) در فصل نهم در بیان رجحان

شعر بر تاریخ میگوید: «وظیفۀ شاعر حکایت کردن از اموری که بالفعل واقع شده نیست، ولی

از آنچه تواند دست دهد، یعنی حسب احتمال یا لزومیت ممکن است واقع شود. زیرا فرق میان

مورخ و شاعر در سخن موزون گفتن نیست (چنانکه آناکرودوتوس را میتوان بوزن درآورد،

و باز از يك نوع تاریخ هیچ کمتر نخواهد بود، بوزن باشد یا بدون وزن) ولی تفاوت در

این است، که یکی از امور واقع گوید، و دیگری از آنچه تواند در رسد. از اینرو شعر از

تاریخ فلسفی‌تر و مقصودی‌تری دارد، چه شعر بیشتر از چیزهای کلی سخن گوید، و تاریخ

از فردی.»

رك «نامه ارسطوطاليس درباره هنر شعر» با متن یونانی و ترجمه. چاپ لندن.

این خوک و دیو قیافه زشت و کربه خود را بما مینماید پس سیر و سلوک و سفر شرط لازم حصول معرفت و وصول به مرحله کمال است. و ممکن که این سفر رمزی از سلوک عارفانه و سیر معنوی و روحانی مرد عارف و عبارت بهتر سیر تکاملی نفس باشد.

ز - همچنانکه مرید از مراد بی نیاز نیست مراد نیز از مرید صافی دل و پاک نهاد و مستعد گزیری ندارد: ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود. مرید راه و رسم منزلهارا از مراد و مرشد میآموزد و مراد نیز در آینه وجود مرید و بوساطت استعداد و حسن عقیدت او انعکاس نفس و دل خود را با همه زشتیها و زیباییها تماشا میکند و رو بکمال میرود. چه بسا که مرید واقعی و صدیق موجب نجات مراد از مهالک روحانی و ورطه‌های معنوی میشود چنانکه مرید یکنای شیخ صنعان سلم ارتقاء و مخلص پیر خود گشت و وسیله نجات او شد.

ح - گناهانرا فاصله‌ای از هم نیست و اهمیت در شروع بگناه است. چون نفس بر دل غالب آمد و بتوجیهی و منطقی دل را راضی بارتکاب گناهی ساخت دیگر گناهان نیز بدنبال آن میزاید اگر چه گناه نخستین گناهی بظاهر ناچیز باشد چنانکه شیخ صنعان نوشیدن می را خرد شمرد و چون می در کشید زمینه برای ارتکاب دیگر معاصی فراهم گشت.

ط - در داستان شیخ صنعان با صرف نظر از روش مخصوص شیخ عطار در طرز استنتاج و رنگ مذهبی و عابدانه‌ای که بمتن عاشقانه و عارفانه داستان بخشیده یک موضوع کلی بوضوح قابل درک است و آن «نفوذ و اهمیت عشق» است. عشق مظهر وجود و مکمل دل و مولد کمال معنوی و بر درنده حجابهای خودبینی و غفلت و بالاخره بقول ارسطو «کاتارزیس» (۱) است و اگر چه ظاهری و ناقص و بظاهر مولد کفر و لغزش باشد بالاخره موجب تطهیر و تهذیب نفس و گشوده شدن دیده حقیقت بین و باعث برانشریح صدر و زوال خودبینیها و بت پرستیها میشود:

۱ - Katharsis اصطلاحیست یونانی که در فصل ششم از رساله فن شعر ارسطو آمده و در باره مفهوم واقعی آن در این رساله بین مفسرین رساله ارسطو اختلاف وجود دارد ولی در هر صورت یقین است که این واژه در مفهوم «پاک نمودن و پاکسازی» فارسی و «Purifying» انگلیسی و «Purification» فرانسوی بکار رفته و ابوبشر متی آنرا «تطهیر» ترجمه کرده است. برای تفصیل این موضوع رک «نامه ارسطوطالیس درباره هنر شعر» یا «Aristotele Poetica di Augusto Rostagni» متن و ترجمه ص ۱۰۲ - P102 و گزارشنامه رساله ص ۱۷۲ تا ۱۷۶

عاشقی گرزین سرو گرزان سراست      عاقبت ما را بدان شه رهبر است  
ی - اهمیت توبه و تأثیر آن در زدودن گناهان .

ك - رجحان دل بر نفس و برتری تعشق واقعی بر تعقل ظاهری :  
نفس این اسرار نتواند شنود      بی نصیبه گوی نتواند ربود  
این بگوش جان و دل باید شنود      نبی بنقش آب و گل باید شنود  
جنگ دل با نفس هر دم سخت شد      نوحه میخوان که ماتم سخت شد (۱)

۶- سه رنگ مشخص در داستان شیخ صنمان شیخ عطار بچشم میخورد :

الف - رنگ شاعرانه و ادبی و بیان دلکش و شیرین شعری .

ب - رنگ عارفانه و نکات و هدفهای عالی عرفانی .

ج - رنگ عابدانه و عناصر ظاهری و قشری که در رنگ عارفانه و شاعرانه داستان وارد شده و تا حدی از لطف و زیبایی داستان کاسته و نتایج عارفانه و عالی آنرا محدود ساخته است .

۷- چکیده داستان شیخ صنمان در منطق الطیر عطار چنین است :

شیخ صنمان پیریگانه عهد خویش بود و با چار صد مرید صاحب کمال پنجاه سال معتکف کعبه بود . علم و عمل با هم یار داشت و بمقام کشف و شهود رسیده بود . قریب پنجاه حج بجا آورده و کراماتش تا جایی رسیده بود که بیماران از دم او تندرستی می یافتند . شبی در خواب دید که از حرم کعبه بروم افتاده است و بتی را سجده میکند . چون شیخ این خواب بدید دانست که کار افتاده و عقبه ای بس دشوار پیش آمده است و برای تکمیل سلوک چاره ای جز استقبال سرنوشت و تن در دادن بازمایش آسمانی نیست . آخر الامر آن بدانش اوستاد عزم سفر جزم کرد و چهار صد مرد مرید معتبر درین سفر پیروی او کردند :  
میشدند از کعبه تا اقصای روم      طوف میگردند سر تا پای روم

از قضا منظری پیش آمد که بر سر آن دختری ماه پیکر و خورشید صورت نشسته بود . دختر ترسائی که آفتاب از رشک عکس روی او زودتر از عاشقان در گوی او بود . دلبری که خیال زلف او ز نار بند هزار زاهد هفتاد ساله بود . زیبا صمنی که در جمال بر

۱- از هدفها و نتایج بالا نتایج مذکور در بندهای « ب - ج - ه - و - ز » هدفها

و نتایج اصلی هستند و بروشنی و وضوح کامل هدف اساسی داستان محسوب میشوند و نتایج

« الف - د - ح - ط - ی » در ضمن حکایت مندرج است و نتایج درجه دوم بشمار میرود و شاید

دو نتیجه کلی « د » و « ط » استنباط و استنتاج شخصی نگارنده باشد .

کمال و در دیدار مبارك فال بود و چون لب بگفتار میگشود در سخن جان بخش معجز عیسی داشت و از هر موی خویش صد زنار بر میان تماشاگران میبست . چون او را بدید: شیخ ایمان داد ترسانی گزید عافیت بفروخت رسوائی خرید شیخ صنعان از دیدن او ایمان داد و ترسانی گزید و عافیت بفروخت رسوائی خرید (۱) و در عشق او از دل و جان و دین و دنیا گذشت (۲) . مریدان در کار شیخ حیران شدند و پندها دادند و لب بملامت گشادند ولی سودی نبخشید و دانستند که مقدر چنین بوده است و تدبیرا قدرت تغییر تقدیر نیست . شیخ صنعان تا شام واله و حیران بمنظر مینگریست و چون شب رسید و منظر از دیده اش پوشیده شد عشقش بیشتر گشت. تا سحر نالان و بیقرار بود و دانست که :

کار او روزی که میپرداختند از برای امشبش میساختند

پس در عشق دختر ترسا دل از خود و از عالم بر گرفت (۲) و خاک بر سر کرد و ماتم در گرفت . با خود میگفت و میگریست و خاک بر سر میکرد . مریدان از بیتابی شیخ خود بیتاب شدند و دور او گرد آمدند و بدلداریش پرداختند : مریدان گفتند : برخیز و بر شیطان لعنتی بخوان و غسلی بر آرو و سوسه دیوسر کش از خود دور کن .

شیخ گفت : ای بیخبران امشب هزاران بار غسل کرده ام . مگر کور بودید و ندیدید که بخون جگر غسلها کردم (۳) که علوم انسانی و مطالعات فرهنگی مریدان گفتند : سبچه را کجا انداختی ؟ بی سبچه و تسبیح هر گز کارت راست نخواهد شد .

شیخ گفت : سبچه بیفکنم تا زنار بر گیرم . آری تا سبچه (سبچه تزویر) در دست است زنار (زنار صفا) بر میان نتوان بست .

مریدان گفتند : ای پیر کهن از سر صدق و صفا توبه ای کن ، بلکه عقده از کارت گشوده شود .

از سر بیمان گذشت با سر بیمانه شد (حافظ)  
 دربی آن آشنا از همه بیگانه شد  
 کسی کند که بخون جگر طهارت کرد  
 قبول «مقتی عشق» ش درست نیست نماز  
 باک شو اول و پس دیده بر آن باک انداز

۱- زاهد خلوت نشین دوش بیخانه شد  
 ۲- منبچه ای میگذاشت راهزن دین و دل  
 ۳- نماز در خیم آن ابروان مجرای  
 طهارت او نه بخون جگر کند عاشق  
 غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند



شیخ گفت: نیک گفتید مرا توبه باید. آری از نیکنامی و قید آن توبه باید کرد و از بند شیخی و نام و آوازه رها باید شد. چه نیک است توبه از توبه کردن (۱).

مریدان گفتند: ای دانای داز برخیز و رکعتی نماز بخوان شاید حضور قلبی حاصل آید و جمعیت خاطری دست دهد.

شیخ گفت: نماز را محرابی باید. گفت: کومحراب روی آن نگار تا نباشد جز نماز هیچ کار (۲).

مریدان گفتند: گر نیندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را. برخیز و در خلوت خدا را سجده کن (۳).

شیخ گفت: اگر بت روی من آنجاستی سجده پیش روی او زیباستی (۳).

مریدان گفتند: آیا از آنچه پیش آمد پشیمان نیستی؟

شیخ گفت: کس نبود پشیمان بیش ازین تا چرا عاشق نگشتم پیش از این (۴).

مریدان گفتند: شیطان راه دلت را زده است و دیو سرکش و سوسه کفر در

دلت افکنده.

شیخ گفت: جانم فدای چنین دیوی و دینم فدای چنین راهزن و راهزدنی.

مریدان گفتند: هر که از اینداستان آگاه شود خواهد گفت که شیخ صنعان پس از

پنجاه سال عبادت چگونه گمراه شد.

شیخ گفت: من بس فارغم از نام و تنگ شیشه سالوس بشکستم بسنگ (۵)

- |                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| ۱- توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون | میگرم لب که چرا گوش بنادان کردم (حافظ) |
| ۲- در نماز خم ابروی تو با یاد آمد    | حالتی رفت که محراب بفریاد آمد «        |
| بر زمینی که نشان کف پای تو بود       | سالها سجده صاحب نظران خواهد بود «      |
| محراب ابروان بنما تا سحر گهی         | دست دعا بر آرم و در گردن آرمت «        |
| نماز در خم آن ابروان محرابی          | کسی کند که بخون جگر طهارت کرد «        |
| ۳- گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین     | گفتا بکوی عشق هم این وهم آن کنند «     |
| ۴- ایام خوش آن بود که بادوست بسر رفت | باقی همه بیعاصلی و بلهوسی بود «        |
| توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون    | میگرم لب که چرا گوش بنادان کردم «      |
| ۵- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن   | شیخ صنعان خرقه دهن خانه خمار داشت «    |
| از تنگ چه برسی که مرا نام زنگست      | وز نام چه برسی که مرا تنگ ز نامست «    |
| سجاده بیک پیاله می فروشیم            | بس شیشه نام خویش بر سنگ ز نیم «        |

مریدان گفتند: ای شیخ این کردار تو یاران قدیم و مریدان دیرین را رنجور و معذب و ناخشنود ساخته است:

- شیخ گفت: ترسا بچه چون خوشدل بود دل زرنج این و آن غافل بود (۱)  
 مریدان گفتند: با یاران موافقتی کن تا هم امشب بسوی کعبه باز شویم  
 شیخ گفت: اگر کعبه نباشد دیر هست هوشیار کعبه شد در دیر مست (۲)  
 مریدان گفتند: ای شیخ عزم راه کن و عذر خواه رو بدر گاه حرم آر.  
 شیخ گفت: سر بر آستان آن نگار خواهم نهاد و عذرها خواهم خواست.  
 مریدان گفتند: ای پیردوزخ در پیش است و حرامی در پس. ازدوزخ اندیشه دار  
 شیخ گفت: اگر دوزخ شود همراه من هفت دوزخ سوزد از یک آه من (۳)  
 مریدان گفتند: بامید بهشت باز کرد و توبه کن زینکار زشت  
 شیخ گفت: آن یار بهشتی روی هست در بهشتی بایدم آن کوی هست (۴)  
 مریدان گفتند: از حق شرمی بدار و حق تعالی را بحق آزرمدار  
 شیخ گفت: این آتش بدست آتش افروز آسمانی و با مشعل تقدیر درمن افتاده  
 است و بتدبیر فرو نخواهد نشست (۵)

- ۱- دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش  
 هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک  
 امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن  
 ۲- آنکه جز کعبه مقامش بند از یاد لبت  
 در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست  
 آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند  
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست  
 تو خانقاه و خرابات در میانه مبین  
 ۳- از دل تنگ کنه کار بر آرم آهی  
 زین آتش نهفته که در سینه منست  
 ۴- گدای کوی تو از هشت خلد مستفنیست  
 ای قصه بهشت زکویت حکایتی  
 ۵- قسمت حوالتم بخرابات میکند  
 مگر کشایش حافظ در اینخرابی بود
- بخت گو پشت ممکن روی زمین لشکر گیر (حافظ)  
 گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
 کاندل دل تنگ من جز دوست نیکنجد  
 بر در میکرده دیدم که مقیم افتادست  
 هر جا که هست بر توری حیب هست  
 ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست  
 همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت  
 خدا گواست که هر جا که هست با اویم  
 کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم  
 خورشید شعله ایست که بر آسمان گرفت  
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است  
 شرح جمال حور ز رویت روایتی  
 هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم  
 که بخشش از لش در می مغان انداخت

القصه هر چه مریدان پند دادند سودی نبخشید. ناچار مریدان دندان صبر بر چگر  
فشردند و منتظر پایان کار نشستند. چون روز شد شیخ معتکف کوی یار شد و

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| قرب ماهی روز و شب در کوی او | صبر کرد از آفتاب روی او  |
| عاقبت بیمار شد بی دلستان    | هیچ بر نگرفت سرزان آستان |
| بود خاک کوی آن بت بسترش     | بود بالین آستان آن درش   |

بالاخره دختر ترسا از حال شیخ آگاه شد ولی خود را بنادانی زد و علت زاری  
و بیتابی او پرسید. شیخ صنعان اشک از دیده بیارید و حال دل خونگشته عرضه کرد و  
نالان و گریان خواستار مهر و لطف یار گشت. دختر ترسا که شیخ را در عاقبتی استوار  
دید لبخند تمسخر زد و گفت اگر در این ادعا صادقی باید دست از اسلام بشوئی زیرا  
هر که او هم رنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست (۱)

شیخ ابراز فرمانبرداری کرد و گفت: هر چه فرمائی بجان فرمان کنم. دختر ترسا  
گفت برای لایق عشق من شدن باید چهار کار بکنی: پیش بت سجده کنی، قرآن بسوزی،  
خمر نوشی و دیده از ایمان بدوزی.

شیخ خمر نوشیدن را سهل گرفت و از سه کار دیگر سر باز زد و گفت از این چهار  
کار جز باده نوشیدن نتوانم. دختر ترسا لبخندی زد و گفت موافقم جامی بخور تا چونت  
سرت گرم شد درباره سه کار دیگر صحبت بداریم. شیخ صنعان را بدیدرمغان (۲) بردند

\* مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند (حافظ)

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می زاهدان معذور دارم که اینم مذهبست

کنون بآب می لعل خرقه میشویم نصیبی ازل از خود نمی توان انداخت

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

نصیحت گوی رندانرا که با حکم خدا جنگست دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمانست این و دیگر کون نخواهد شد

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

باسخهای شیخ صنعان بگفته های مریدان شباهت زیادی بسبک و لحن رندانۀ حافظ دارد  
و میتوان پایه ها و اصول مکتب رندی و قلندری را از همین جوابهای رندانۀ استنباط و استخراج کرد.

۱- دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی (حافظ)

۲- در آثار شیخ عطار نیز نظیر آثار دیگر سخنوران کهن ایران موارد اختلاط رسوم و

اصطلاحات ادیان و مذاهب فراوان بچشم میخورد چنانکه در همین داستان شیخ صنعان رسوم \*

و می آتشین بدستش دادند . چون آتش می بناف شیخ صنعان رسید عشقش سوزانتر و طلبش شدیدتر و صبر و عقلش کمتر شد و از دیدن دختر ترسا که بناز و عشوه بساده مینوشید طاقتش طاق گشت و در دامن دلدار آویخت و تمنای وصل کرد. دختر ترسا گفت اگر عشقت کامل بود از بی ایمانی نمیهراسیدی و ترسا میشدی . شیخ صنعان که مست و بیهوش بود و جز وصال دوست اندیشه‌ای نداشت تن بیت پرستی در داد و مصحف بسوخت و زنار بر میان بست و ترسا شد .

چون شیخ صنعان ازدین و ایمان چشم پوشید و زنار بر میان بست با خود میگفت: « بالاخره عشق دختر ترسا کار خود را کرد. آری اینهمه از می بود . تا می نخورده بودم از دین و ایمان نگذشتم ولی چون لب بیاده آلودم بت پرست و ترسا شدم :

بس کسا کز خمر ترک دین کند  
بیشکی ام الخبائث این کند (۱)»

بس از اینکارها شیخ بدختر ترسا گفت :

کس چو من در عاشقی رسوا شد  
از چنان شوخی چنان شیدا نشد  
قرب پنجه سال راهم بود باز  
موج میزد در دلم دریای راز  
ذره عشق از کمین بر جست جست  
برد ما را بر سر لوح نخست  
عشق از این بسیار کرده است و کند  
خرقه را زنار کرده است و کند  
تخته کعبه است ایچد خوان عشق  
سرشناس غیب و سرگردان عشق

هر چه گفتمی کردم و در راه وصل تو از دین و ایمان گذشتم . اکنون وقت آنست که بوعده وفا کنی .

دختر ترسا خنده استهزا سرداد و گفت ای پیر فقیر تو که پشیزی در دست نداری چگونه میخواهی مرا که کابینم بس گران است بهمسری بر گزینی ؟ شیخ باز بنالید و گفت: ای یار روا نیست بعد از اینهمه تحمل مرارت و سختی و از دین و ایمان و دل و جان در

\* واصطلاحات بسیاری از ادیان در هم آمیخته است یعنی شیخ صنعان عاشق « دختر ترسا » میشود و « ترسایان » او را به « دیرمغان » می برند و می مغانه بدستش میدهند و چون می میخورد و مت میشود او را وا میدارند که در پیشگاه « بت » سجده کند و « بت پرستی » آغازد و پیش « بت » مصحف بسوزد مست مست و « زنار » یعنی علامتی را که نصرانیان ذمی بامر مسلمانان و برای امتیاز از آنان مجبور بودند باخود داشته باشند بر میان بندند ( بعنوان علامت و نشانه نصرانیت) و چون اینهمه بجای آورد « کافر » شود .

۱- آن نلهوش که صوفی ام الخبائث خواند اشهی لنا واحلی من قیلة العذارا «حافظ»

راه عشق تو گذشتن باز شیوه بیمهری در پیش گیری و وعده ایرا که بامید آن زنده ام فراموش کنی. دختر را دل بحال شیخ سوخت و گفت برای کابین من یکسال خوبانی بکن. شیخ بزرگوار پذیرفت و سالی تمام بخوبی پر داخت. آری در نهاد هر کسی صدها خاکست و تو نیز از این خوک نفس در امان نیستی و تا این خوکان نفس را نکشته ای اگر چه مسلمان هستی در واقع کافری. این خطر تنها برای شیخ صنعان پیش نیامد بلکه خوک نفس و دیو سرکش هوای نفس در درون هر کسی هست (۱) و اگر تو از بودن این خوکان در درونت بیخبری برای اینست که هنوز قدم براه سلوک نگذاشته ای. اگر قدم در راه نهی و سلوک پیش گیری در هر سر موی خود هزاران بت و در هر گوشه درونت خود صدها خوک خفته خواهی دید. باید قدم در راه نهاد و خوکها را شناخت و بتها را دید و آنگاه بیازوی همت بتها را شکست و خوکها را کشت. اگر اینکار را بکنی خواهی رست و اگر نه چون شیخ صنعان رسوای عالم خواهی شد. عاقبت چون شیخ مذهب ترسایان گزید و زنار بر میان بست مریدان را کار زار شد و مات و حیران و خسته جان گشتند. تا یکی از مریدان پیش شیخ آمد و از حال و مال پرسش کرد و گفت ای شیخ یا باید ترا از این راه باز داریم یا اینکه خود نیز ترسای شویم و یا ازین سرزمین بگریزیم و معتکف در کعبه بنشینیم تا به بینیم چه پیش آید. شیخ گفت نیکتر آنستکه باز گردید و مرا بحال خود گذارید، تا عمر دارم دیر نشین خواهم بود و جز عشق دختر ترسای اندیشه ای نخواهم داشت. شما آزادگان را نیز اگر عشقی پیش میآید و نشیب و فراز این راه میدید امروز بار و موافق من بودید و سرزنش نمیکردید ولی افسوس که از رسم و راه عشق بیخبرید. باز گردید و اگر کسی از من خبر پرسید آنچه پیش آمده است یکا یک باز

- ۱- در راه عشق وسوسه اهرمن بسیارست  
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل  
 بکوی عشق منه بیدلیل راه قدم  
 الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها  
 چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود  
 تحصیل عشق و زندگی آسان نمود اول  
 در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان  
 طریق عشق طریقی عجب خضر ناکست  
 طریق عشق بر آشوب و فتنه است ای دل
- که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز (حافظ)  
 که من بخوبش نمودم صد اهتمام و نشد » »  
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلهها » »  
 ندانستم که این دریاچه موج خون نشان دارد » »  
 و آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل » »  
 شرط اول قدم آنست که مجنون باشی » »  
 نمود با الله اگر ره بقصدی نبری » »  
 بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود » »

گوئید و آنانرا که زبان سرزنش گشایند آگاه دارید که در راه سلوک هیچکس را ازین خضر ایمنی نیست :

گر مرا در سرزنش گیرد کسی      گودر این ره اینچنین افتد بسی  
در چنین ره که نه بن دارد نه سر      کس مبادا ایمن از خوف و خطر

مریدان با چشم گریبان و دل گدازان بسوی کعبه باز گشتند . شیخ صنعان را در کعبه مریدی صادق و ثابت قدم بود که بهنگام سفر شیخ در مکه حاضر نبود . چون مرید یگانه باز آمد و خلوتسرای از شیخ صنعان تهی یافت احوال شیخ باز پرسید و مریدان داستان شیخ از اول تا آخر بگفتند و از عشقبازی شیخ با دختر ترسا و خو کبانان و زنار بندی شیخ آگاهش کردند . چون مرید اینداستان بشنید زاری در گرفت و با مریدان گفت : «ای بیهمتان و آلوده دامنان چرا برسم و وظیفه مریدی که اطاعت محض از پیر و پیروی از اشارات اوست عمل نکردید ؟! آخر شرمی بدارید این رسم ارادت و یاری و شیوه حقیقتشناسی و وفاداری نیست (۱) چون شیخ بزرگوار زنار بر میافت بست شما نیز اگر مرید واقعی بودید می بایست زنار بندید و چون او ترسانی گزید در عالم مریدی و مرادی راهی جز ترساشدن در پیشتان نبود (۲) . اینکه کردید رسم یاری و موافقت و مریدی نیست (۱) . آری تا شیخ را نام و آوازه بود همه بندگان و یاراناش بودند ولی چون در کام نهنگ افتاد از بیم بدنامی ترکش کردند (۱) (۲) :

عشق را بنیاد بر ناکامی است مطالعه هر که زینسر سر کشد از خامی است

یار موافق و مرید حقیقی کسیست که از کفر و بدنامی هم نهراسد و در یاری و ارادت ثبات ورزد (۲) . مریدان گفتند : « ای یار موافق آنچه گفتی ما از پیش بجای آوردیم و عزم آن کردیم که روی از شیخ بر نتابیم و در راه ارادت ورزی اذنام و ننگ نهراسیم و بر دین و ایمان چار تکبیر زنیمن لیکن شیخ دستوری نداد و فرمان داد تا باز

۱- تشویش وقت پیر معان میدهند باز      این سالکان نگر که چه با پیر میکنند(حافظ)

۲- مقابسه کنید با مضمون این ابیات حافظ :

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن      شیخ صنعان خرقة رهن خانه خارداشت(حافظ)  
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما      چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما      «  
ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون      روی سوی خانه خار دار پیر ما      «  
در خرابیات طریقت ما بهم منزل شویم      کاینچنین رفتست در روز ازل تقدیر ما      «  
بسی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید      که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها      «

کردیم. این بود داستان ما تا رای تو چه باشد». مرید یگانه پاسخ داد که اگر دیده حقیقت بینتان باز بود بفرمان شیخ نیز باز نمیگشتید زیرا آنفرمان روی در مصلحتی داشت و برای آزمایش شما بود. اگر در مریدی کارتان بریزید بود:

جز در حق نیستی جای شما      در حضورستی سرا پای شما  
درتظلم داشتن در پیش حق      هر یکی بردی بر آن دیگر سبق

مریدان چون این سخن بشنیدند دم در کشیدند و سراز پیش بر نیاوردند. مرید یگانه اشارت کرد که باید بسوی روم باز گشت. پس جملگی بروم باز گشتند و معتکف بنشستند و چهل شبانه روز بتضرع و زاری پرداختند و از درگاه بی نیاز فتوح و فلاح خواستند. آخر الامر بعد از چهل شب حضرت رسول ص رخساره بر مرید پاکباز نمود و رحمت حق را مژده داد:

مصطفی گفت: ای بهمت بس بلند      رو که شیخت را برون کردم ز بند  
همت عالیت کار خویش کرد      دم نزد تا شیخ را در پیش کرد  
در میانت شیخ و حق از دیرگاه      بود گردی و غباری بس سیاه  
این غبار از راه او بر داشتیم      در میانت ظلمتش نگذاشتیم  
کردم از بهر شفاعت شبنمی      منتشر بر روزگار او همی  
تو یقین میدان که صد عالم گناه      از تف یکتوبه بر خیزد ز راه

مرید پاکباز از شادی این مژده مدهوش شد. نعره ای بزد و مریدان را آگاه کرد و جملگی گریان و دوان بسوی شیخ شتافتند:

شیخ را دیدند چون آتش شده      در میان بیقراری خوش شده  
هم فکنده بود ناقوس از دهان      هم گسسته بود ز ناز از میان  
هم کلاه گبرکی انداخته      هم ز ترسانی دلش پرداخته

آری حجاب گمراهی و ظلمت از برابر شیخ صنعان بیکسو رفته بود و معرفت و روشندلی جانشین ضلال و جهل و شهوت شده. هر دم در سجود میافتاد و میگریست و اشک خونین از خجالت بر دامن میفشاند. مریدان مژده شفاعت حضرت رسول بدو دادند و از طی شدن شبهای جهل و ظلمت و دمیدن صبح روشن معرفت و هدایت آگاهش کردند. قصه کوتاه میکنم شیخ غسلی کرد و خرقة بپوشید و با اصحاب خود بسوی حجاز باز گشت. دختر ترسا در خواب بود چون از خواب در آمد نور معرفت و رشاد از دلش تابیدن گرفت و سروش عالم غیبش ندا در داد که ای ترسا بچه دوران آزمایش بسر آمد و چشم بند

جهل و ظلمت از چشم شیخ صنعان برداشته شد . اکنون جای آنست که تو از پی شیخ روان شوی . مذهب او گیری و صید خود را صید شوی :

رهزنش بودی براه او در آی چون براه آمد تو همراهی نمای

از رهش بردی کنون همره بباش چند ازین بی آگهی آگه بباش

چون دختر ترسا را این خطاب آسمانی بگوش آمد آتشی در جان سر مستش افتاد و هوش از سرش برفت و ناز و نخوت دیرین در یک لحظه از سرو دماغش بریخت . نعره زنان و جامه دران بیرون دوید و از پی شیخ و مریدان روان شد . در همین موقع شیخ بالهام درونی دریافت که دختر ترسا از ترسائی برون آمد و آشنای در گاه حق شد . شیخ را از درون آگهی دادند که باید بسوی دختر باز گشت .

شیخ حالی باز گشت از ره چو باد باز شوری در مریدان او افتاد

مریدان بگمان آنکه باز وسوسه شیطان آتش حرمان در دل شیخ انداخته و بیقرارش ساخته است زبان سرزنش گشودند و

جمله گفتندش ز سر بازت چه بود؟ توبه و چندین تک و تازت چه بود

بار دیگر عشق بازی میکنی با نیازی بی نیازی میکنی

ولی شیخ ماجرای دختر ترسا و تشرف او براه ایمان و هدایت با مریدان بگفت و جمله بسوی دختر ترسا باز گشتند و آن نازنین را دیدند که بار خساری زرد و گیسوانی کم شده در گردره سر برهنه و جامه چاک خاک نشین شده است . چون آنماه شیخ صنعان را بدید بیهوش گشت و چون ابر بهار اشک باران شد ؛ عهد و وفای شیخ را بیاد آورد و خوبش را در دست و پای او افکند :

گفت از تشویر تو جانم بسوخت بیش ازین در پرده نتوانم بسوخت

بر فکن این پرده تا آگه شوم راه بنما تا که مرد ره شوم

عرضه کن اسلام و بنما راه حق ای گزین شیخ مه آگاه حق

شیخ صنعان اسلام بر دختر ترسا عرضه کرد و آنصنم رومی چهره دل بنور اسلام درخشان ساخت . چون ذوق ایمان در دل دختر اثر کرد و نور هدایت بر جانش بتافت و دیده جان بگشود و راز جهان عیانت دید گفت ای شیخ طاقتم طاق گشت و تاب تحمل فراقم نماند :

میروم زین خاکدان بر صداع الوداع ای شیخ عالم الوداع

آنماه این سخن بگفت و دست از جان فشاند و بر زنان بسوی منزلگه معشوق



برواز گرفت :

این بگفت آنماه و دست از جان فشاند  
نیمجانی داشت بر جانان فشاند  
گشت پنهان آفتابش زیر میغ  
جان شیرین زو جدا شد ایدریغ  
قطره بود او درین بحر مجاز  
سوی دریای حقیقت رفت باز  
در راه عشق ازین مهالك بسیارست و در کتاب عشق ازین داستانها فراوان  
ثبت است :

اینچنین آمد بسی در راه عشق  
این کسی داند که هست آگاه عشق (۱)  
آری در هر گام این راه پرخطر هزاران مهلکه و در هر گوشه آن صدها راز نهفته  
است و در هر صفحه این کتاب بی پایان داستانهای دل انگیز و اسرار شنیدنی و رازهای  
دیدنی بچشم میخورد ولی این رازها را بچشم دل توان دید نه بچشم سر و این اسرار  
و داستانها را بگوش جان و دل باید شنید نه بگوش نفس و عقل :

این بگوش جان و دل باید شنید  
نی بنفش آب و گل باید شنید (۲)  
۸ - داستان شیخ صنعان يك نتیجه کلمی دارد که عبارت است از «بی اثر بودن عبادت  
و زهد در صورت توجه بظاهر عبادت و بی بهرگی و دوری از حقیقت و روح ایمان» .  
اینموضوع در مدارك مختلف منظوم و منثور فارسی و عربی نمونه های فراوان دارد و  
معمولا اینگونه داستانها را اساس بر این است که عابدی هفتاد ساله که عمری در عبادت  
گذرانده و در کشتن نفس رنجها برده و ریاضت ها کشیده است بیک پیش آمدعنان اختیار  
از کف میدهد و مرتکب بزرگترین گناهان یعنی زنا و قتل و جز آن میشود یعنی ریاضتهای  
عابد فقط بعنوان مسکن و مخدري ازدهای نفس را چند روزی افسرده و بیپوش و بیحس  
میکند و ازدهای نفس منتظر فرصت و موقعیتی است که سر بردارد و بازهر جانگزای  
خود انتقام بکشد و چون فرصتی می یابد بیک خروش آثار او را و اذکار هفتاد ساله زاهد

- |   |   |
|---|---|
| ۱- خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق<br>حلاج بر سردار این نکته خوش سرايد<br>حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ  | دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی (حافظ)<br>از شافعی پرسند امثال این مسائل « »<br>اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد « »<br>عشق میگفت بشرح آنچه بر او مشکل بود « »<br>اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد « »<br>از شافعی پرسند امثال این مسائل « »<br>جاء می مغانه هم بامغان توان زد « »<br>برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد « » |
| ۲- دل چو از بیر خرد نقل معانی میگرد<br>حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ<br>حلاج بر سردار این نکته خوش سرايد<br>در خانقاه نکنجد اسرار عشقبازی<br>عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد |   |

را بر باد میدهد. از بهترین نمونه‌های این موضوع و مضمون «داستان برصیصای عابد» است که در مجلس اول از مجالس مولانای بزرگ آمده است (۱). آری بقول حافظ و مولوی مسکن دیاضت دافع خطر نفس نیست بلکه باید نوشداروی عشق را بدست آورد و یکباره بالهنگِ همت برگردن دیوسر کش نفس نهاد. اشارات موجود در دیوان غزلیات عطار نیز مؤید این استنباط است که برای کشتن «دیو نفس» آزمایشی آسمانی لازم می‌آید و بالاخره بنیروی عشق و مستی حجابها بیکسو میروند و خود پرستیها زائل میشوند:

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| چو در دیرم دمی حاضر نبیند | ز مسجد سوی خمارم فرستد       |
| چو دام ژرف بیند در بر من  | بسوزد دلوق و زنارم فرستد     |
| چو دیو نفس بیند در نهادم  | ز کعبه سوی اغیارم فرستد      |
| بدیر اندر کشد تا مست کردم | ز دیر آنگه بیازارم فرستد (۲) |

یکی از نتایج و هدفهای داستان شیخ صنعان کشتن خود پرستیها و کبر و غرور (ناشی از زهد) و تصور کمال و وصول بحقیقت (که بزرگترین مهملکه سلوک عابدانه است) و لزوم بی‌اعتنائی بنظر مردم و حصول هدف «ملامتی» میباشد. آری بدترین بت پرستیها خود پرستی است و زشت‌ترین بت‌ها بت «خود» و «من» و «نفس» است و باید بیت پرستی و خود پرستی خاتمه داد و پی بردن باین حقایق و وصول بمرحله معرفت فقط در سایه ملطف عشق و مستی میسر میگردد. اشعار فریبگی

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ز مستی خرقة بر آتش نهادم          | میان کبرکات زنار بستم           |
| پس از مستی عشقم گشت معلوم         | که نفس من بت و من بت پرستم      |
| و : ز نام و ننگ بیرون شو چو مردان | ز دردی کوزه‌ای بستان زخمار      |
| چو مست عشق گشتی کوزه در دست       | قلندر وار بیرون شو بیازار       |
| ز روی خویشتن بت بر زمین زن        | ز زیر خرقة بیرون آر زنار        |
| چو خلقانت بدانند و برانند         | تو فارغ گردی از خلقان بیکبار    |
| چنان فارغ شوی از خلق عالم         | که یکسانت شود اقرار و انکار (۲) |

۹ - توجه شیخ عطار بداستان شیخ صنعان انحصار بمنطق الطیر ندارد و دیوان

۱- رک مجلس سبعة مولانا مجلس اول

۲- برای اشعار بالا رک بمقاله آقای سلیم دردنباله این یادداشت

غزلیاتش نیز مشحون از اشارات راجع بشیخ صنعان است و داستان شیخ صنعان یکی از پایه‌های اصلی تخیلات شاعرانه شیخ را تشکیل میدهد.

۱۰ - طرز استنتاج شیخ عطار از داستان شیخ صنعان در دیوان غزلیات با استنتاج

مفصل عرفانی و مذهبی در منطق الطیر اختلاف کامل دارد و کاملاً شبیه استنتاج و توجه شاعرانه و رندانه حافظ است. اصولاً باید توجه داشت که میدان و زمینه و نوع شعر را در طرز استنتاج رندانه تأییری فراوانست چنانکه قیافه مولانای بزرگ بلخ در دیوان غزلیات شمس و مثنوی فرق کلی دارد یعنی مولانا در مثنوی معنوی مردی حکیم و معلمی عارف و نکته‌سنج و عاشقی فیلسوف و نکته‌دان است و در دیوان شمس رندی بیباک و قلندری عاشق و شوریده‌ای جانپاز. عبارت روشتر استنتاج شیخ عطار از داستان شیخ صنعان و استفاده‌ای که از این داستان میکنند در غزلیاتش شاعرانه‌تر و لطیف‌تر است.

داستان شیخ صنعان در «منطق الطیر» چنانکه دیدیم تا حصول نتیجه عابدانه و شفاعت حضرت رسول ص و مسلمان شدن دختر ترسا و جان بجانان سپردن او ادامه می‌یابد و از صومعه بیرون شدن و بختار در آمدن مقدمه و آزمایشی برای حصول حقیقت اسلام است ولی در دیوان غزلیات عطار نتیجه داستان بهوش آمدن از مستی خود پرستی و زهد و رفتن بمیخانه و راه نشین می‌کده شدن است و همین کفر ظاهری و دست از ایمان دروغین بستن و از سرکه ملال انگیز زهد گذشتن و شراب مستی بخش و نشاط آور عشق و روحانیت نوشیدن هدف اصلی محسوب میشود و از اینرو میتوان گفت منطق شیخ فریدالدین عطار در دیوان غزل خیلی نزدیکتر به حافظ است تا در منطق الطیر و اصولاً بنظر میرسد که حافظ بیشتر از انعکاس شاعرانه و رندانه این داستان در غزلیات عطار متأثر است تا از اصل داستان در منطق الطیر.

بعنوان نمونه می‌توان این چند بیت را از غزلیات عطار ذکر کرد که در آنها ورود بخرابات مغان و زنار بر میان بستن و از سر سجاده راه نشین می‌کده گشتن و دل بترسازاده دادن بر عکس داستان عارفانه عابدانه منطق الطیر بعنوان مقدمه موضوع تلقی نمیشود بلکه هدف و نتیجه غائی بشمار می‌آید:

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| دوش وقت صبح چو بت دل‌داده‌ای        | بیشم آمد مست ترسا زاده‌ای        |
| در زمان زنار بستم بر میان           | در صف مردان شدم آزاده‌ای         |
| نیست اکنون در خرابات مغان           | پیش او چو من بسر استاده‌ای       |
| و: ترسا بچه‌ام افکند از زهد بترسانی | زین پس من و زناری در دیر بتهنایی |

دی زاهد دین بودم سجاده نشین بودم  
 امروز اگر مستم شوریده و سرمستم  
 و: ترسایچه ای زنگی زین نادره دلداری  
 آمد بر پیر ما در سرسرو و در بر می  
 گفتا که بگیر این می زین روی و ریباتاکی  
 پیراز سر بی خویشی می بستند و می خورشند  
 کاریش پدید آمد کمان پیر نود ساله  
 در خواب شد از مستی بیدار شد از هستی  
 زارباب یقین بردم سر دفتر دانائی  
 در بتکده بنشستم دل داده بترسائی  
 زین خوش نمکی شوخی زین طرفه جگر خواری  
 و ندر بر پیر ما بنشست چو هشیاری  
 گر نوش کنی یک می از خود برهی باری  
 در حال پدید آمد در سینۀ او کاری  
 بر جست و میان جان بر بست بزناری  
 از صومعه بیرون شد بنشست بخماری (۱)

با توجه بمطالبی که گذشت میتوان سه مرحله برای تطور و تکامل اینداستان

تصور کرد:

- ۱- هسته داستان یا مرحله تاریخی آن که از پیدایش آثار کفر در افکار و گفتار یکی از علمای اسلام آغاز میشود و بترساشدن او در دیار روم خانمه می یابد .
- ۲- داستان منظوم و شاعرانه یا مرحله داستانی آن که جنبه عارفانه عابدانه دارد و از افزودن جنبه « آزمایش آسمانی » ( بعنوان علت پیدایش داستان ) بمقدمه آن و الحاق نتیجه امید بخش عابدانه ( که متضمن بازگشت مجدد شیخ صنعان براه اسلام و ایمان و اسلام آوردن دختر ترساست ) بپایان داستان بوجود آمده است .
- ۳- انعکاس عارفانه و عاشقانه داستان شاعرانه در غزلهای عطار و حافظ یا استنتاج شاعرانه و رندانه عطار و حافظ از « داستان شیخ صنعان » در غزلیات خود .

## « تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان »

حافظ شیراز از سرنوشت عبرت‌انگیز شیخ صنعان تأثر کامل دارد و در چند مورد بصراحت یا بتلویحی اوضح از تصریح از شیخ صنعان یاد میکند و در یک مورد نیز از « شیخ صنعان » اسم میبرد :

|   |   |
|---|---|
| بلبلی بر گگلی خوش رنگ در منقار داشت     | واندر آن بر گگ و نواخوش ناله‌های زار داشت |
| گفته‌ش در عین وصل این ناله و فریاد چیست | گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت      |
| یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض      | پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت     |
| در نمیگردد نیاز و ناز ما با حسن دوست    | خرم آن کز ناز نینان بخت برخوردار داشت     |
| گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن        | شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت         |
| وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر  | ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت           |
| چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت       | شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت         |

در سه بیت آخر، تأثر خواجه از داستان شیخ صنعان و توجه به سرنوشت اعجاب‌انگیز او بصراحت و روشنی جاوه‌گر است و خواجه بزرگوار بتصریح از « شیخ صنعان » بعنوان مظهر و « سبب ابدال » مکتب رندی و قلندری و لا ابالیگری و طریقه ملامتیه یاد میکند و با بخشیدن لقب درخشان « شیرین قلندر » بآن پیر قلندرو « خوشا وقت » خواندن بدو « ذکر تسبیح ملک » را « در حلقه زنار » او جای دادن مجنونیت خود را در برابر سیمای درخشان و افسانه‌آمیز او بروشنی مینماید. و در آخرین بیت غزل نیز در وصف دیده گریبان خود در زیر ایوان معشوق بیاد « بام قصر دلبر ترسای شیخ صنعان » میافتد و با استفاده از این تأثر رنگی بس باشکوه و جلوه‌ای سحرآمیز بمضمون خود می‌بخشد. در ابیات سوم و چهارم نیز نمیتوان مضمون اشعار را از توجه بمضامین « اعراض دختر ترسا از شیخ صنعان » و « در نگر رفتن نیاز و ناز شیخ با حسن دختر ترسا » خالی دانست. بنظر نگارنده اگر ده‌ها شاهد روشن دیگر را که در دیوان خواجه وجود دارد نادیده بگیریم همین غزل و چند بیت دیگر که در زیر خواهد آمد برای اثبات این نظر با حداقل برای اظهار این نظر که خواجه بزرگوار شیراز مجذوب شخصیت شیخ صنعان و سرنوشت عبرت‌انگیز اوست کفایت میکند.

توجه حافظ بداستان شیخ صنعان از قدیم مورد توجه شراح و مفسرین اشعار خواجه

بوده است و در تفسیر غزل بالا که بصراحت بشیخ صنعان و سرنوشت او اشاره رفته و نیز در تفسیر این غزل که بتلویحی اوضح از تصریح ازین داستان یاد شده تأثرخواجه از داستان شیخ صنعان مورد بحث قرار گرفته است :

|   |   |
|---|---|
| دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما        | چیست یاران طریقت بعدازین تدبیر ما       |
| ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون     | روی سوی خانه خمار دارد پیر ما           |
| در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم        | کاینچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما      |
| عقل اگرداند که دل در بند زلفت چون خوشست | عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما      |
| بادل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی         | آه آتشناک و سوز ناله شبگیر ما           |
| روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد      | زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما |
| تیر آه ماز گردون بگذرد حافظ خموش        | رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ماه   |

شارح فاضل سودی در تفسیر این غزل از توجه خواجه بداستان شیخ صنعان آگاه بوده و با دقت نظر و لطف بیان خاصی « دوش » را کنایه از « زمان گذشته » و « مسجد » را کنایه از « کعبه » و « میخانه » را استعاره از « مملکت روم که محل میخواره و کافرو عاشق شدن شیخ صنعان است » و « پیر ما » را « شیخ صنعان » دانسته و این سه بیت را زبانحال و قول « مرید یکتا و دانا دل شیخ صنعان » و یا « مریدان شیخ صنعان » گرفته است. نگارنده تردیدی ندارد که در سه بیت بعدی نیز مضامین اشعار خواجه زبانحال و وصف الحال « شیخ صنعان » است که خطاب بدختر ترسا میگوید :

|   |   |
|---|---|
| عقل اگرداند که دل در بند زلفت چون خوشست | عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما      |
| با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی        | آه آتشناک و سوز ناله شبگیر ما           |
| روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد      | زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما |

پس توجه بمسئله توجه حافظ بشیخ صنعان و سرنوشت او تازگی ندارد چنانکه شارح سودی در ذیل ایات سابقه بدقت و عمق قابل تحسینی این تأثر و توجه را شرح داده است (۱) ولی آنچه تازگی دارد توجه به سه موضوع است که از تتبع در دیوان خواجه دستگیر نگارنده شده است :

۱- تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان انحصار بموارد صریحه نظیر موارد

۱- رک شرح سودی ج ۱ ص ۴۱ تفسیر غزل « دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما » و

ج ۱ ص ۱۹۵ تفسیر بیت « گرم مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن »

مذکور در بالا ندارد و میتوان جنبه‌های مختلف داستان شیخ صنعان را چاشنی عام یا تلمیح خاص و نمک دائم غزل‌های خواجه دانست. در اغلب غزل‌های خواجه تأثرات و نکات ناشی از آن داستان چاشنی زده شده و باید همین داستان را یکی از پایه‌های تخیل و تأثرات عمومی ذهن خواجه بزرگوار شمرد.

۲- علاوه بر موارد متعددی که توجه خواجه بداستان شیخ صنعان معلوم است در بسیاری از مضامین عرفانی و عاشقانه نیز که بطور خاص نمیتوان حکم بتأثر از این داستان داد نفوذ روح داستان و آثار مشغولیت ذهنی خواجه بمضامین و نتایج آن جلوه گر است.

۳- نکته بسیار جالبی که بر اثر تتبع در این مورد دستگیر نگارنده شده است در بیجه است که از برکت شیخ صنعان بسوی «پیر حافظ» و تحلیل روحیه و شخصیت مراد تصویری سلطان عاشقان جهان گشوده یافتیم و اکنون نگارنده را تقریباً مسلم است که «شیخ صنعان» هسته مرکزی شخصیت پیرتصوری حافظ میباشد و بعبارت دیگر ذهن خواجه شیراز به جذب و مرعوب شخصیت افسانه‌ای این پیر آتش افروز است و او را اساس شخصیت پیر مغان و پیرمفروش خود که مظهر و رمز و «سمبل» عالی عرفان عاشقانه و روش ملامتیه است قرار داده (۱)؛ چنانکه در این غزل مشهور خود که بدون ادنی تردیدی راجع بشیخ

۱- شیخ فریدالدین عطار نیز در دیوان غزلیات خود شیخ صنعان را بعنوان مظهر عالی عرفان عاشقانه و «سمبل» مکتب رندی و قلندری برگزیده است و او را مکرراً «پیر ما» مینامد. چنانکه در غزل‌های زیر:

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| پیر ما از صومعه بگریخت و در میخانه شد | در صف دردی کشان دردی کش مردانه شد |
| و: بار دگر پیر ما رخت بخمار برد       | خرقه بر آتش بسوخت دست بزناز برد   |
| و: پیر ما بار دگر روی بخمار نهاد      | خط بدین برزد و سر بر خط کفار نهاد |
| و: شکن زلف چو زناز بتم پیدا شد        | پیر ما خرقة خود چاک زد و سواشد    |
| و: پیر ما وقت سحر بیدار شد            | از در مسجد بر خمار شد             |

و در غزل اخیر بصراحت از تأثیر «قصه او» («پیر ما» که شیخ صنعان وار قدم در راه عشق و مستی می نهد و زناز مینهد و حلاج وار بر سر دار میرود) در خود و «رهبر عطار شدن» سخن میگوید و نکته جالب اینست که در این غزل و چند غزل دیگر، این مظهر عالی عرفان عاشقانه منصور حلاجیست که جز آخرین قسمت سرنوشتش (بر سر دار شدن) عیناً سرنوشت شیخ صنعان را دارد (رک بمقاله آقای سلیم در دنباله این یادداشتها):

|                               |                        |
|-------------------------------|------------------------|
| پیر ما وقت سحر بیدار شد       | از در مسجد بر خمار شد  |
| پیر در معراج خود چون جان بداد | در حقیقت مجرم اسرار شد |
| در درون سینه و صحرای دل       | قصه او رهبر عطار شد    |

( برای اشعار بالا رک بمقاله آقای سلیم در دنباله این یادداشتها )

صنعان است شیخ صنعان را « پیر ما » خطاب میکنند و با اخلاص و صداقت خاصی از ناگزیری و اجبار خود در تبعیت از راه و روش آن پیروشدل که ظاهرش جالب ملامت و باطنش سلامت است سخن میگوید :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
ماهریدان روی سوی قبله چون آریم چون  
چيست ياران طريقت بعد ازین تدبير ما  
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما  
یا در این بیت مشهور خواجه :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید  
و این شاه بیت :

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند  
بنوش و منتظر رحمت خدا میباش

آیا پیر سالک عشقی که دستور « بمی سجاده رنگین کردن » و « می خوردن » و « دست زدن بمحرمت شرعیه و اعمالی که بظاهر مخالف شرع اسلام است » میدهد و مریدان ظاهرین را که از رموز و اسرار راه عشق خبری ندارند دچار وسواس و تردید و دو دلی میکند، در حالیکه فرمانهای او متضمن مصلحت کامل و صلاح عشق و طریقت و در حکم بوته آزمایشیست که قلب تیره را از زر سره جدا میکند، جز « شیخ صنعان » است و آیا این توصیه و پند حافظ که « بمی سجاده رنگین کن .. » و « بنوش .. » همان توصیه و پندی نیست که در منطق الطیر از قول مرید یکتا و دانا دل شیخ صنعان خطاب بمریدان خام و ره نرفته آمده است :

با مریدان گفت ای تردامتان  
در وفاداری نه مردان نه زنان  
یار کار افتاده باید صد هزار  
یار ناید جز چنین روزی بکار  
شرمتان باد آخر این یاری بود  
حقشناسی و وفاداری بود  
چون نهاد آن شیخ بر زنار دست  
جمله را زنار می بایست بست  
از برش عمدا نمی بایست شد  
غیر ترسا خود کجا شایست شد

گفتیم که حافظ « شیخ صنعان » را بعنوان مظهر و « سمبل » عالی مکتب ملامتیه و طریق رندی و قلندری و شهادت و صراحت و عدم اعتنا بنظر و عقیده مردم و بی اعتنائی بنام و ننگ معرفی میکنند و این بیت را بعنوان شاهد ذکر کردیم :

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن  
شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت  
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر  
ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت  
یعنی اگر مرید راه عشق و شاگرد مکتب حافظی باید از شیخ صنعان و روش او



پیروی کنی زیرا زندگی و روش آن « شیرین قلندر » نمونه کامل و « ایدآل » مکتب عشق و رندیست. اکنون میافزاییم که احتمال قوی می‌رود در بیت زیر نیز منظور از « خامان ره نرفته » مریدان خام شیخ صنعان و مقصود از « دریا دل دلیر و سر آمد » شیخ صنعان باشد :

خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی

برای درک کامل کیفیت تأثر شخصیت « پیر حافظ » از شخصیت « شیخ صنعان » بهتر است صفات پیر حافظ را با صفات شیخ صنعان مقایسه کنیم :

پیر دودی کش حافظ که زر و زور ندارد ولی خوش عطا بخش و خطاپوش خدائی دارد پیریست که بنظر حافظ هرچه او گفت باید بی‌چون و چرا پذیرفت (قس با پندی که مرید یگانه و دانای شیخ صنعان بدیگر مریدان میدهد و آنانرا بلزوم اطاعت محض از پیر و متابعت از روش او آشنا می‌سازد) اگرچه فرمان او متضمن ارتکاب محرمات شرعیه و می خوردن و بمی سجاده رنگین کردن و زنا بستن باشد (چنانکه دختر ترسا شیخ را بارتکاب محرمات شرعیه و بالاتر از آن بکفر و برگشتن از اسلام و زنا بستن مجبور می‌سازد و مریدان خام و نادان در نمی‌یابند که شرط اول قدم در طریق طریقت متابعت محض و کور کورانه از فرمانها و اشارات پیر است اگر چه ظاهر این فرمانها مخالف شریعت باشد زیرا اینهمه آزمایشی آسمانیست نه کفر و بخت برگشتگی) :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها  
چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا میباش  
پیر حافظ پیریست که از مسجد و کعبه بمیکده و خدخانه آمده است و حافظ میفرماید : وقتی پیر ما بمیخانه آمد و سجاده بمی رنگین کرد و از آنچه مردم ظاهر بین ایمان می‌پندارند دست کشید آیا ما که مرید و مطیع و سرسپرده او هستیم راهی جز این میتوانیم پیش گیریم ( این فرموده حافظ شیراز کوچکترین اختلاف و فرقی با پند و سرزنش مرید یگانه شیخ صنعان مریدان خام شیخ را، ندارد ) :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ؟  
و بدنبال همین توجه است که خود حافظ نیز از مستی زهد ریا بهوش می‌آید و بدنبال پیر خود از خانقاه بمیخانه و از مسجد بمیکده و از کعبه به بتکده رو می‌نهد :

ز خانقاه بمیخانه می‌رود حافظ مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد

و بالاخره پیر مغان حافظ پیریست روشمند و دانا دل و ظریف که ظاهر کردارش

جالب ملامت و موجب رمیدگی ذهن و عقل سطحی ظاهر بینان و عاقبت و باطنش سرتاسر فلاح و گشایش و فتوح و دستگاریست (۱) ( میدانیم که در ادبیات فارسی عالیترین شخصیت و مظهر کاملی که برای این مسائل و مباحث میتوان در نظر گرفت شیخ صنعان است ).

این نکته را نباید ناگفته گذاشت که اگر چه حافظ بزرگوار در آفریدن « پیر عرفان عاشقانه » و « مظهر ایدآل مکتب ملامتیه » تأثیری کلی از داستان شیخ صنعان و سرنوشت عبرت خیز او دارد و بعبارت دیگر با احتمال قوی اساس و هسته مرکزی « پیر مغان حافظ » مأخوذ از سرنوشت و شخصیت شیخ صنعان است و آبخشور اصلی خواجه بزرگوار در ساختن و آفریدن این انسان کامل همانا داستان دل انگیز شیخ صنعان (و با احتمال قوی همین داستان مندرج در منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار) که ذهن حافظ را تحت تأثیر و جذب قرار داده بوده است ولی حافظ شیراز دور این هسته اصلی قشرهای متعددی از صفات عالی « انسان کامل » تنیده و شخصیتی عالی و برتر از انسان عادی که حتی در بسیاری از صفات و شرایط به « منبع کمال ازلی » نزدیک میشود و شباهت کامل می یابد ساخته و از گاهی کوهی برداشته است و شخصیت عالی و محکم پیر تصویری او از هیچ حیث قابل مقایسه با شخصیت ضعیف و سرگردان شیخ صنعان نیست. آری شیخ صنعان خود سخره تقدیر و چون گویی سرگشته و حیران تابع اراده و ضربه چوگان تقدیر و جبر است و بدون اینکه اراده ای از خود داشته باشد واسطه و سبب آزمایش و تعلیم مریدان قرار میگیرد و خود نیز استکمال میکند و در طریق کمال جوئی و عبور از مهالک گام برمیدارد و این کمال جوئی و جنبه آزمایشی سرنوشت او نیز رنگ روشن و مشخصی ندارد در حالیکه پیر مغان حافظ جامع کمالات و مدیر مریدان و مسلط بر شخصیت خود و مریدان است و خود در ایجاد سرنوشت و پیش آمدها و تمهید آزمایشها معاونت تقدیر محسوب میشود .

نگارنده دو سال پیش که مشغول بحث درباره « پیر حافظ » بودم توجهی باین موضوع نداشتم ولی احتمال میدادم که « پیر تصویری حافظ » باید آبخشور خاصی داشته و در ترسیم و خلق این شخصیت عالی و کامل منشأ و مبدأ معینی مؤثر باشد تا اینکه با توجه بتأثر حافظ از داستان شیخ صنعان بلزوم تطبیق دقیق داستان شیخ صنعان و جنبه های مختلف آن با غزلیهای حافظ بی بردم و بدون اینکه قصد مطالعه در امکان تأثیر شخصیت شیخ

۱- برای تفصیل شخصیت « پیر مغان حافظ » رک مقاله « پیر از نظر حافظ » در نشریه دانشکده ادبیات و کتاب جام جم از نگارنده .

صنعان در ایجاد و خلق « پیرحافظ » داشته باشم فقط برای درک کیفیت وحدت تأثیر خواجه از داستان شیخ صنعان بدین کار یعنی تتبع و تحقیق در کیفیت و حدود تأثیر شخصیت و داستان شیخ صنعان در اشعار خواجه دست زدم و در ضمن این کار رفته رفته باللهام روان پرفتوح خواجه در بجهای بسوی آبخشور و منشأ و مبدأ ذهنی « پیرمغان حافظ » گشوده یافتیم.

### جلوه‌های تأثیر حافظ از داستان شیخ صنعان

تأثیر حافظ از داستان شیخ صنعان جلوه‌های گوناگون و مظاهر رنگارنگ دارد که اهم آنها از اینقرار است :

۱- لزوم اضاعت محض و کور کورانه مرید از مراد و یا بصور کلی رابطه مرید و مراد :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید      که سالک بی‌خبر نبود ذراه و رسم منزلها  
و: چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند      بنوش و منتظر رحمت خدا میباش  
و: ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون      رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما  
و: تشویش وقت پیر مغان میدهند باز      این سالکان نگر که چه با پیر میکنند  
۲- افتادن از کعبه بمیکده و خانه خمار :

آنکه جز کعبه مقامش بند از یاد لبست      بر در میکده دیدم که مقیم افتادست  
و: دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما      چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما  
۳- در عشق دختر ترسایا دختر مغ یا در عشق دلبری و بیاد او از ایمان گذشتن و از خانه کعبه راه نشین میخانه شدن :

آنکه جز کعبه مقامش بند از یاد لبست      بر در میکده دیدم که مقیم افتادست  
و: دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت      از شوق آن حریم ندارد سر حجاز  
۴- دیگر از استفاده‌های حافظ از داستان شیخ صنعان اینستکه طریق عشق طریق شیشه نام خویش بر سنگ زدن و از بدنامی و رسوائی نهراسیدن است و بنظر ما هر جا در دیوان حافظ چنین مضمونی آمده باشد خالی از تأثیر از داستان مردیکه مردانه قدم در راه عشق گذاشت و از بدنامی و رسوائی اندیشه‌ای بدل راه نداد و پشت پا به نام و تنگ زد یعنی شیخ صنعان نخواهد بود :

از تنگ چه بررسی که مرا نام ز تنگست      و ز نام چه بررسی که مرا تنگ ز نامست  
و: سجاده بیک پیاله می بفروشیم      پس شیشه نام خویش بر سنگ ز نیم  
و: گرم برید راه عشقی فکر بدنامی مکن      شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت

۵- مضمون این بیت که :

هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک  
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
و نظائر آن نیز ظاهراً تأثیری از داستان شیخ صنعان دارد ( یعنی توجه و عنایت و رضایت  
دختر ترسا مهم است و گرنه تأئید و تکذیب مرد مرا اهمیتی نیست ) .

۶- مضمون این ابیات و نظائر آن وصف الحال و زبان حال شیخ صنعان است :

دام از صومعه و صحبت شیخست ملول  
یار ترسا بچه کوخانه خماد کجاست  
و: دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس  
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا  
۷- مضمون خطرناک بودن راه عشق نیز در دیوان حافظ عاری از توجه پوشیده‌ای

بسیار بر خطر شیخ صنعان و مهلکه عشق او نیست :

چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود  
ندانستم که این دریا چه موج خون نشان دارد  
و: تحصیل عشق ورنه آسان نمود اول  
واخر بسوخت جانم در کسب آن فضائل  
و: در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان  
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی  
و: بهزم مرحله عشق پیش نه قدمی  
که سودها کنی از این سفر توانی کرد

۸- حافظ در اشعار خود مضمون کافر شدن و دست از دین و ایمان کشیدن صوفی

و شیخ را فراوان بکار بسته است که شاید تأثیری از کافر شدن و دست از دین و ایمان  
کشیدن شیخ صنعان و تأثیر زیبایی سحر آمیز دختر ترسا دارد :

امام شهر که سجاده میکشید بدوش  
بخون دختر رز جامه را قصارت کرد  
و: کس بدور نرگست طرفی نیست از عافیت  
به که نفروشد مستوری بمستان شما  
و: صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست  
باز بیگ جرعه می عاقل و فرزانه شد

### اختلاف استنتاج حافظ و عطار از افسانه شیخ صنعان

استنتاج حافظ از داستان شیخ صنعان بکلی متفاوت با استنتاج شیخ عطار در منطق الطیر  
است و رنگ عاشقانه و رندانه تنیدی دارد در حالیکه رنگ مذهبی و تمایلات دینی بر استنتاج  
شیخ عطار غلبه دارد . و جوه اختلاف استنتاج حافظ و عطار از سرگذشت شیخ صنعان را  
میتوان در اینموارد خلاصه کرد :

حافظ بیشتر متوجهست بدستان مرید و مراد و لزوم اطاعت کور کورانه مرید از  
مراد ، و جنبه تطهیر عشق و تأثیر سحر آسای عشق در ازاله خود پرستیها و کبر و غرور  
و از برکت عشق و نظر بازی از طریق زهد و عبادت و تصوف عابدانه بمکتب عرفان

عاشقانه وارد شدن. حافظ بجنبه آزمایشی سرنوشت شیخ صنعان که مورد توجه شیخ عطار است چندان نظر ندارد. شیخ عطار موضوع عاشق شدن شیخ صنعان را صرفاً بعنوان کافر شدن و ورود در مملکت تمایلات نفسانی تلقی میکند و با توجه بمضمون «نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است» از بیدار شدن دیودرون و اژدهای نفس بر اثر ورود در سیر و سلوک سخن بمیان میآورد و میگوید ژدهای نفس حتی در پیران و مرشدانیکه عمری در زهد و عبادت و ریاضت گذرانیده اند نمرده بلکه از غم بی آلتی افسرده است و منتظر فرصتی مناسب است که بیدار شود و بدمستی آغازد چنانکه محرک آزمایشی موجب بیداری و بدمستی دیو درون و اژدهای نفس شیخ صنعان شد ولی حافظ استنتاج میکند که بکمک عشق باید از راه زهد و عبادت و تقشیر بطریق عشق ورنندی وارد شد. حافظ عشق دختر ترسا را وسیله انصراف از زهد فروشی و مستوری و ملطف ذوق و طبع می شمارد.

دیگر از فرقهها و وجوه اختلاف هدف و نقطه نظر حافظ و عطار از این داستان اینست که حافظ بیکی از نکته های مهم داستان که مورد توجه خاص شیخ عطار قرار گرفته یعنی «می مادر و مولد و منشأ کلیه معاصی و گناهاست و شیخ صنعان برای احتراز از گناهان بزرگتر می خورد ولی با خوردن می مرتکب همه آن معاصی شد» (۱) اصلاً توجه نکرده و حتی مخالف آن نظر میدهد:

عطار: بس کسا کز خمر ترک دین کند      بیشکی ام الخبائث این کند

حافظ: آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند      اشتهی لنا و احلی من قبله العذارا  
از کجا معلوم است که منظور حافظ از «صوفی» که می را ام الخبائث خوانده همین شیخ عطار نبوده است؟ مگر شیخ عطار متصوف و صوفی نیست و بصراحت «می» را «ام الخبائث» نخوانده است؟ (۲). اگر چه بیشتر محتمل است که منظور خواجه از «صوفی» صوفیان ریاکاری باشد که حدیث مبارک را وسیله ریا و مردم آزاری قرار داده اند.

۱- اگر چه صریح نظر شیخ عطار در مورد می همینست که گفته شد ولی توصیفی که از می و میخواری و تأثیر آن میکند خالی از منظور اثبات مزایای می و مستی و شور و جوش نیست.  
۲- مؤید این استنباط روش خاص خواجه بزرگوار است که معمولاً بدون تصریح باسم درغلهای خود بدیگران جواب میدهد و نظر آنها را با لحن نیشدار و استهزا آمیز خاصی که دارد رد میکند: چنانکه در جواب شاه نعمت الله ولی که گفته است «ما خاک را به نیم نظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم» فرموده: آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند. و در پاسخ شیخ سعدی که فرموده است «در دیست درد عشق که هیچش طیب نیست      گردد در مند عشق بنالد غریب نیست» میفرماید: عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد؟ ای خواجه درد نیست و گر نه طیب هست.

در منطق الطیر عطار افتادن شیخ صنعان بسرزمین روم و عاشق دختر ترساشدن و عدول از ایمان و بکفر گرویدن او آزمایشی آسمانیست که شیخ و مریدان یکسان بازیگران آنند و بدون آنکه علم و اراده‌ای از خود داشته باشند تابع سرنوشت و آزمایش شده‌اند در حالیکه در دیوان حافظ و از نظر خواجه شیراز رویهمرفته شیخ مقامی بالاتر دارد و موضوع آزمایشی در میان نیست و اگر هم آزمایشی باشد تمهید آزمایش بسابتکار خود شیخ صنعان است زیرا «سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها». همچنین در منطق الطیر عطار ترسا شدن شیخ صنعان عین کفر و زنار بستن او علامت الحاد و خروج از ایمانست ولی در دیوان خواجه شیراز کفر شیخ صنعان راجح بر هر ایمان و حلقه زنار او هاله نورانی رشاد و هدایت و مظهر جلال و شکوه عرش است و «در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار» اوست. در دیوان خواجه شیراز «شیخ صنعان یا پیر مغان» جامع همه کمالات انسانی و مقامات معنویست ولی از نظر عطار در منطق الطیر تنها رجحان معنوی شیخ صنعان نسبت به مریدان اینست که شیخ در عین حال سخنة تقدیر و تابع پیش آمدها بودن در مرحله «ورود بمیدان آزمایش» و «شروع سفر و رفتن بروم» مختار است و باختیار و برای استقبال سرنوشت قدم در راه سفر میگذارد.

در منطق الطیر عطار اگرچه شیخ صنعان قهرمان و شخصیت اصلی داستانست ولی اصولاً شخصیت «مرید یگانه و روشندل او» قویتر از خود شیخ بنظر میآید در حالیکه حافظ از توجه باین نکته خودداری فرموده است. حافظ عزیز از خامی و ناپختگی مریدان ره نرفته سخت متأثر است و آنها را تشویش دهنده وقت پیر میداند:

تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

### داستان شیخ صنعان یا مفتاح برخی از ایات خواجه

توجه به «تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان» مفتاحی بدست ما میدهد که برای حل پاره‌ای از مشکلات دیوان خواجه مفید است و ابهامی را که در مفهوم برخی از ایات لطیف او وجود دارد بکلی از بین میبرد. بعنوان نمونه دو بیت ازین قبیل ایات را مورد مطالعه قرار میدهیم:

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم با کفران چه کارت گر بت نمیپرستی

مفهوم این بیت تقریباً روشن و بنظر نگارنده چنین است: آن بت جاندار و سخنگوی که همچون بت زیبا و پرستیدنی بود در مجلس مغان که محفل بنور باده مغانه روشن بود در حالیکه در برابرش زانو بر زمین زده بلاهه تمنای مهر و التفاتی میکرده افسوس کنان

بالحن استهزا و طنز چنین گفت «تو که اظهار تبرا از بت پرستی میکنی و جانماز آب میکشی با کافران (ومن که کافریم) چه کرداری؟! «آری درره منزل ترسا که خطر هاست بجان شرط اول قدم آنست که کافر باشی.

اگرچه این توجیه برای حل اشکال ظاهری شعر کافی بنظر میآید ولی از لحاظ علت توجه حافظ باین مضمون کافی برای اقناع کامل ذهن نیست و کلیت مفهوم و توجیه تا حدی موجب ابهام شعر میشود. اینجاست که اگر نفوذ و تأثیر داستان شیخ صنعان و شخصیت و سرنوشت او را در دیوان حافظ بنظر آوریم روح بیت صد در صد روشن خواهد شد و آن مفهوم چنین است: دوش در مجلس نورانی مغان دلبهر ترسای روحانی صفت بمن خطاب کرد و گفت اگر بت نمی پرستی و می نمی نوشی و زنار نمی بندی پس با کافران چه کار داری؟ یعنی جز بادست از دین و ایمان شستن بوصول من نخواهد رسید. البته برای درک کامل مفهوم بیت توجه بدو نکته لازم است:

- ۱ - لحن خاص رندانه و استهزاء آمیز حافظ و بتعریض و کنایه سخن گفتن او.
  - ۲ - چنانکه گفتیم منظور از تأثیر داستان شیخ صنعان در ذهن خواجه بزرگوار این نیست که بصراحت اشاره بداستان شیخ صنعان شده باشد بلکه نفوذ و تأثیر این داستان در ذهن خواجه شیراز چنانست که گاه و بیگاه و بمناسبت یا بيمناسبت یکی از مضامین آن داستانرا در غزل های خواجه می بینیم و حتی گاهی شخصیت شیخ صنعان در جلد خود شاعر یا در جلد شخصیت های شعری حافظ مثل «من» (۱) و «پیرمغان» و «پیرباده فروش» و «میفروش» و... ظاهر میشود و فقط بعد از تعمق کافی میتوان گوشه ای از افسانه شیخ صنعان را در خلال آن نکات استنباط کرد.
- ایضاً این بیت از خواجه:

آنکه جز کعبه مقامش بند از یاد لب  
بردر میکند دیدم که مقیم افتادست

مضمون این بیت از مضامین خاص و مورد توجه حافظ بشمار میرود ولی با همه لطف و وضوحی که مفهوم بیت دارد اگر موضوع توجه خواجه بداستان شیخ صنعان و از کعبه در میکند افتادن آن مقیم کعبه و دست از ایمان شستن و مقیم در میکند شدنش را در نظر بگیریم بر لطف و صراحت مفهوم شعر هزار برابر افزوده خواهد شد و ابهام گونه ای که در «آنکه» و «از کعبه بمیکده افتادن» وجود دارد از بین خواهد رفت.

۱ - نظیر مضمون این بیت:



امسال در سال سوم رشته ادبیات فارسی ضمن تدریس منطق الطیر عطار موضوع توجه حافظ بداستان شیخ صنعان و تأثیر ذهنی خواجه بزرگوار از سر نوشت عبرت خیز آن پیر دردی آشام مورد بحث قرار گرفت و دانشجویان مکلف شدند که رساله ای در زمینه نکات دستوری و فوائد ادبی و نتایج عرفانی داستان شیخ صنعان بنویسند. آقای عبدالامیر سلیم که از استعداد ادبی و ذوق تحقیق بکمال بهره مند است در رساله خود فصلی را به تحقیق در زمینه نفوذ و تأثیر اینداستان در دیوان غزلیات عطار و دیوان عشق خواجه شیراز اختصاص داده بود و شواهدی از موارد تأثیر خواجه ازین داستان و نفوذ این افسانه در غزلیات شیخ عطار گرد آورده. نگارنده این شواهد را برای درک تفصیلی مطالبیکه در بالا گذشت مفید تشخیص داد (بدون اینکه جامع را ادعای استقصای کامل باشد) و اینک فصل مزبور در دنباله این یادداشت از نظر خواننده فاضل میگذرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

